

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



# میدان تربیت بلوار توحید

«رهیافتی به تربیت توحیدی با بررسی گزاره  
های مبتنی بر روایات»

محسن بختیاری

بهار ۹۸



## شاید بجای مقدمه

در یکی از جلسات گروه های تربیت محور، گوش هایم را تیز کرده بودم تا مطالب ناب و تجربیات گران سنگ مسوولین هر مجموعه را نوش جان کنم. هر عزیزی از منظر خویش مسئله را بررسی کرد. با وجود اینکه همه ی دوستان اهل علم بودند و تعداد زیادی از ایشان طلاب فاضل حوزه علمیه، و در عین حال که قلم به دست، آماده یادداشت کردن بودم، اما در انتهای جلسه دو ساعته، فقط و فقط یک خط یادداشت کردم!

خوابم نبرده بود، شش دانگ حواسم گره خورده بود به کلمات گهر بار مسوولین گروه های تربیت محور؛ اما دریغ از یک خط دلیل و مدرک برای صحبت ها. هر کسی از زاویه دید خود و صرفا با تمرکز روی تجربه شخصی یا گروهی، مبنا روی مبنا می گذارد و ...

بعد از جلسه، خدمت استاد عزیزی که آن جلسه پرشور را اداره می کرد، رفتم و عرض کردم: «حاج آقا! فقط یکی از سرگروه ها برای گفتارش سند و مدرک آورد؛ و آنهم روایتی بود از کتاب شریف اصول کافی. بد نیست ما در این جلسات یک چیزی را هم تمرین بکنیم. تمرین کنیم با سند و مدرک حرف بزنیم».

و استاد به نشانه تأیید سری تکان دادند و لبخندی تلخ بر لبانشان

خشکید!

بیرون از جلسه با خودم گفتم حالا یک چیزی پراندی و استاد هم تأیید کردند. خود حضرت ولایت چقدر برای حرف ها و مبانی نخراشیده و نتراشیده ات، «سند و مدرک» داری؟!

اصلاً خودت چقدر تمرین کرده ای با سند و مدرک حرف بزنی؟!

و من با دستانی لرزان شروع کردم تمرین کردن.

قلّاب هایم را آماده کردم، برای یک شکار نورانی. شکاری از دل «روایات اهل بیت علیهم السلام».

نوشتاری که در ادامه با آن مواجه می شوید، جمع آوری همان «شروع» هاست.

\* \* \*

این نوشتار در ۳ فصل و با توجه به برخی نکات تربیتی هر رده سنی تدوین شده است.

فصل اول مربوط به دوران خردسالی است، همان دورانی که کودکان ما اولین «شکوفه» های زندگی شان را تماشا می کنند. فصل دوم با محوریت دوران نوجوانی است. دورانی که کودکان دیروز به «نهال» های کم جانی تبدیل شده اند. و فصل سوم نیز درباره دوران جوانی است. دورانی که دیگر آقا زاده شما مانند «درختی در باغ» زندگی شماست. نام گذاری هر فصل بر اساس همین سیر زندگی فرزندان ما انجام شده است.

هر بخش با یک «قصه کوتاه» آغاز می شود تا موضوع و مسئله

روشن گردد. سپس با کمک روایات ناب اهل بیت علیهم السلام، «نسخه توحیدی» شخصیت داستان، پیچیده شده و تقدیم می گردد.

\* \* \*

به امید روزی که باورم بشود «تربیت توحیدی» بر مبنای «آموزه های قرآن و اهل بیت علیهم السلام» تنها راه سعادت خودمان و میوه های زندگی مان است.

محسن بختیاری - بهار ۹۸



---

# فصل اول (سکوفه باران)

بررسی برخی راهکارها و رویکردهای تربیت «کودک»

---

۱. بچه جان! آرام بگیر
۲. یک کارخانه در سه فصل متفاوت
۳. من تو سری خوردن بلد نیستم



«آرش» قصه ما «کمان دار» نبود، اما در بهم ریختن خانه، و از در و دیوار بالا رفتن، کم از قهرمانان ایران باستان نداشت.

مادر، پیش گلناز خانم می نشیند و از توبه اش می گوید. «من غلط بکنم دیگه بچه بیارم. همین یه دونه اش پدرم را در آورده. از در و دیوار بالا می ره! به باباش گفتم عرضه داشته باشی کاری می کنی یکم ازت حساب بیره».

\* \* \*

آقای مدیر، رو به معاون خود می کند و با تعجب به نمره انضباط «آرش» اشاره می کند.

«آقای حشمتی چطوریه این بچه ریاضی شده ۱۹، اما انضباط ... !!!»  
حشمتی همین طور که دستش را نزدیک گوش های قرمز شده آرش می آورد، محکم می گوید «این رو شازده باید جواب بدهد که معلم ها از دستش زلّه شده اند.»

\* \* \*

«باباااااااااا..»

و ناگهان دو فروند بچه قد و نیم قد سوار بر اسبی آدم نما، پیتیکو  
پیتیکو کنان به نزدیکی مامان لیلا می رسند.  
لیلا با لبخندی دلنشین رو به بچه ها می گوید «عزیزم، بذارید بابا آرش  
تون، لباس هاشو در بیاره بعد! نرسیده باز شروع کردید!...»  
«بابا آرش» کُتَش را در می آورد، و دوباره خم می شود، تا تبدیل شود  
به «اسب»

کمی بعد وقتی بابا نفس هایش به شماره می افتد، یک استکان چای  
تازه و داغ می چسبد. بچه ها از اسبشان پیاده می شوند و به طرف اتاقشان  
می دوند. «بابا امروز یه نقاشی کشیدم... اول من نشون میدم ها»  
پدر، با نگاهی بچه ها را دنبال می کند، و پرواز می کند به دوران  
کودکی.

لیلا، همین طور که چای را شمرده شمرده می نوشد، گلایه می کند  
که «نمی دانم این دو تا وروجک به کی رفتن؟! من که آزارم به مورچه  
نمی رسه، شما هم که هزار ماشالا آروم و سر به زیر...»  
«آرش» لبخندی می زند و سینی چایی را برمی دارد.  
لیلا با ناراحتی ادامه می دهد «آرش خان، داشتیم با شما حرف می  
زدیم ها!»

هنوز اوقات تلخی اش تمام نشده بود که آرش با دو استکان چای داغ  
روبرویش می نشیند.  
«خاطره گوش کردن بدون چایی نمی چسبه. اونم اگه خاطرات بچگی  
من باشه. چایی ت رو بخور تا برات بگم این دو تا جیگر به کی رفتن!»

## روایت

### بازیگوشی بچه ها، تهدید یا فرصت؟!

صالح بن عقبه، قال: سمعت العبد الصالح عليه السلام يقول: «تستحب عرامة<sup>۱</sup> الصبي في صغره؛ ليكون حليما في كبره» ثم قال: «ما ينبغي أن يكون إلا هكذا»<sup>۲</sup>.

ترجمه: «شایسته است کودک در زمان بچگی خود، «بازیگوش» باشد، تا در بزرگسالی «بردبار» شود. [نه تنها این خصلت در بچه ها بد نیست، بلکه بالعکس] خوب نیست کودکان روحیه ای غیر از این داشته باشند».

بر اساس این روایت شریف که در منابع معتبر نیز آمده است، «بازیگوشی» و «شیطنت» خردسالان نه تنها نشانه «بد ذاتی» آنها و یا «تربیت ناصحیح» آنها نیست، بلکه نشانگر ظرفیت خوب این عزیزان و مقدمه ایست برای آینده روشن. آینده ای که نیازمند شخصیتی «بردبار» و «صبور» در برابر مشکلات و سختی هاست.

نکته بسیار مهمه تعبیر انتهای روایت است که حضرت می فرمایند «شایسته نیست روحیه کودکان غیر از این باشد». این تعبیر نشانگر «لزوم» بستر سازی و رشد این روحیه در کودکان، توسط والدین و دیگر عناصر موثر در تربیت بچه هاست.

۱. «عرامة» را در برخی کتابهای لغوی به معنای «میل کودک به بازی» و حتی «فرار او از یادگیری و آموزش» دانسته اند. در برخی دیگر از این موسوعه ها به معنای «بد اخلاقی» و نیز «شرارت ها و شیطنت های بچه گانه» اشاره شده است.  
۲. الکافی ج ۱۱، ص ۴۵۴، ح ۱۰۶۲۶ - من لا یحضره الفقیه ج ۳، ص ۴۹۴، ح ۴۷۴۸

## داستانک یک کارخانه در سه فصل متفاوت ۲

پدر کمی که آتش خشمش فروکش کرد، رو به مادر فریاد زد: «حرف گوش نمی کند آخر! همه اش حرف خودش است. خود منم دوستش دارم ولی حرصم را در می آورد دیگه. همچین هم محکم نزدمش. یه ذره لوس بازش آوردی زن! بچه که اینقدر پر رو نمیشه»

مادر لیوان آب را رو بروی پدر گذاشت و با آرامش گفت: «آخه محمود جان پڑمان هنوز پنج سالشه...». پدر میان صحبت های مادر پرید و با کنایه گفت: «هر چی می کشم از این حرف های بی حساب شماست. هی می گی بچه ست بچه ست. منم دارم این بچه ات رو زودتر بزرگ می کنم. البته اگه شما چوب لای چرخم نکنی!»

\* \* \*

«آقای رشیدی عزیز! آقا پژمان شما ۱۳ سالشه، ولی ظاهرا مثل بچه‌ها تو خونه باهاش برخورد می‌کنید. بینم اصلا پیگیر رفتارها و رفقا و درس هاش هستید؟!...»

پدر با نگاهی حق به جانب رو به آقای مدیر کرد و گفت: «بینید آقای رحمانی عزیز. درسته شما تجربه زیادی دارید. ولی قبول کنید من بچه‌ام رو بهتر از شما می‌شناسم. راستش رو بخواهید من وقتی این بچه کوچیک تر از این حرف‌ها بود، خیلی بهش سخت گرفتم. الانم نه اینکه از اون رفتارم پشیمون باشم، ولی می‌بینم هر کاری اش بکنم، دیگه گوش به حرف من نمیده. آزادش گذاشتم که فقط از خونه در نره»

\* \* \*

«آقا محمود دیگه وقتشه آستین‌ها رو برای پژمان جان بالا بزیند ها! دیگه ما سالا...»

پدر دست هایش را به نشانه اعتراض روی زانوانش می‌کوبد و آهی می‌کشد «دلت خوشه آقا مجید! این بچه اتاق خودش رو نمیتونه اداره کنه، حالا من دست دختر معصوم مردم رو بگیرم بذارم تو دست این ... فعلا بچه تر از این حرف هاست!»

## روایت

### رویکردهای تربیتی نابجا، بلکه جابجا!

قال أمير المؤمنين (عليه السلام): «يربى الصبي<sup>١</sup> سبعا و يؤدب سبعا و يستخدم سبعا».<sup>٢</sup>

ترجمه: فرزند هفت سال تربیت می شود، و هفت سال [دوم] ادب می شود، و هفت سال [سوم] به کار گرفته می شود.

قال النبي (صلى الله عليه و آله): «الولد سيد سبع سنين و عبد سبع سنين و وزير سبع سنين».<sup>٣</sup>

ترجمه: فرزند هفت سال آقا و سرور است و هفت سال (هفت سال دوم) عبد و فرمان بردار، و هفت سال (هفت سال سوم) وزیر و کمک کار است.

\* \* \*

١. همین روایت در کتاب مکارم الأخلاق و نیز در نسخه بحار الأنوار با تعبیر «یرخی الصبی سبعا» آمده است که به معنی «آزاد گذاشتن» کودک در این سن است. این تعبیر کاملاً مشابه عبارت روایت دوم است که در آن هفت سال اول را «دوره آقایی» کودک می نامد. البته تعبیر روایت «من لا یحضره الفقیه» نیز با روایت دوم ناسازگار نیست؛ چرا که در سایه همین رویکرد «حفظ سیادت فرزند» است که کودک شما تربیت و رشد صحیح می یابد و با استعدادها و ظرفیت های وجودی خود آشنا می شود.

٢. من لا یحضره الفقیه ج ٣، ص ٤٩٣، ح ٤٧٤٦

٣. مکارم الأخلاق ص ٢٢٢

بر اساس این دو روایت شریف، رویکرد های تربیتی صحیح در سه رده سنی ۷ ساله مشخص شده است:

الف. هفت سال آغاز زندگی، که فصل «تربیت و رشد» و بنا بر روایت دوم «سید» بودن و «آقا» بودن فرزند است. در این سن می بایست والدین بستر مناسب برای فعالیت های آزاد کودک را فراهم نمایند. بجز موارد استثنایی (مانند جایی که خطری جدی فرزند را تهدید می کند) از امر و نهی و رفتار های تحکم آمیز با فرزند خودداری نمایند. بر آیند این رویکرد تربیتی اینست که کودک تا ۷ سالگی احساس می کند آقا و سید خانه است و آزادانه می تواند فعالیت کند. در این بستر است که شناخت ها و رفتار های فرزند شکل می گیرد و رشد لازم را پیدا می کند.

ب. هفت سال دوم (۷ الی ۱۴ سالگی) که دوره «آموزش و ادب کردن» و «عبد» شدن نوجوان است. در این سن باید متناسب سن نوجوان، «برنامه آموزش و تربیت» او را مد نظر قرار داد.

کودکانی که در هفت سال اول، سید بودن را تجربه کرده اند، از نظر روحی خود آماده اند برای حرف شنوی، و پذیرش دستورات و آموزش ها و تکلیف ها. جالب اینجاست که «سن تکلیف شرعی» نوجوانان نیز در همین دوره است.

ج. هفت سال سوم (۱۴ الی ۲۱ سالگی)، هفت سال «وزارت» و «بکار گیری» جوانان است. در این سن کم کم جوانان می بایست مسؤولیت های گوناگون اجتماعی و فرهنگی را به جوانان سپرد. به آنها بها داد و از مشورت آنها نیز بعنوان وزیر استفاده کرد. اگر جوانی دو دوره قبلی خود را با رویکرد صحیح تربیت شده باشد، در این سن آماده پذیرش مسؤولیت و ورود در عرصه اجتماعی است. از جمله این مسؤولیت ها، مسؤولیت «تشکیل و اداره خانواده» است.

نکته بسیار مهم اینست که والدین و نیز اولیای تربیت، نباید در هر کدام از این سه فصل زندگی فرزندان‌شان، رویکرد‌های نابجا و جابجا داشته باشند؛ مثلاً در کودکی و هفت ساله اول به او سخت‌گیری کنند و با رگبار دستورات و آموزش‌ها، آقایی و سیادت او را خدشه دار کنند، و یا در هفت ساله دوم، نسبت به ادب کردن و عید کردن او سهل‌انگاری و اهمال داشته باشند و یا در هفت ساله سوم، به او استقلال کاری و شخصیتی ندهند و از استعداد او در مسؤولیت‌های خانه و یا محیط اجتماع استفاده نکنند.



حمید کوچولو اشک هایش را پاک کرد و هق هق کنان گفت: «بابا من که کاری به کارشون نداشتم. تازه به رفیقم مرتضی هم گفتم باهاشون کاری نداشته باشه. یه بیسکویت که دیگه دعوا نداره. اونا زورشون زیاده. همه ی بچه های کلاس ازشون می ترسن الا مرتضی. اون میگه نباید جلوی این نامرد ها کم بیاریم. از اون موقعی هم که مبصر کلاس شده، با هیچ کس تعارف نداره. اسم همه ی خوب ها و بدها رو می نویسه و به ناظم تحویل می ده، حتی اسم آرش و تیمور رو هم نوشت. باورت میشه بابا؟! اصلا از موقعی که مرتضی مبصر شده، هر روز بعد مدرسه دعواست. دعواها ...!».

پدر خیره به چشمان معصوم حمیدش، یاد بچگی های خودش افتاده بود. آن روز ها هم قلدر های محل، سر کوچه بست می نشستند تا بچه ها از مدرسه برگردند. چشمتان روز بد نبیند. جیب ها خالی می شد. آخرش هم یک پَسِ گردنی مهمانشان بودی!

پدر در خاطراتش غرق بود که یکهو سر و کله ی مرتضی پیدا شد. با تعجب نگاهی به قد و بالای مرتضی انداخت. «مرتضی مرتضی که می گن شمایی نیم وجبی؟؟!»

مرتضی سلام محکمی داد و نگاه همراه با غروری به حمید کرد. «نگذاشتم از گلوبشان پایین بره حمید. بیا اینم بیسکویت. فقط ببخشید یه ذره لِه شده» حمید بیسکویت را گرفت و با نگرانی به دست های خراش خورده مرتضی دُل زد. «دست هات چی شده مرتضی؟؟!». مرتضی بدون درنگ با حمید و پدرش خدا حافظی کرد و دوان دوان از جلوی چشمان حمید دور شد.

## روایت

### «نفرت از بدی ها»، مثل «محبت به خوبی ها»، نیاز تربیتی بچه ها

روي عن النبي (صلى الله عليه و آله) أنه قال: «من قرأ هذه السورة أعطاه الله تعالى من الأجر كأنما قرأ ربع القرآن، و تباعدت عنه مؤذيه الشيطان، و نجاه الله تعالى من فزع يوم القيامة، و من قرأها عند منامه، لم يتعرض إليه شيء في منامه، فعلموها صبيانكم عند النوم...»<sup>۱</sup>.

ترجمه: کسی که سوره «کافرون» را بخواند ثواب قرائت یک چهارم قرآن نصیب او می شود، و از اذیت و آزار شیطان دور می ماند و از عذاب روز قیامت نجات می یابد. و کسی که قبل از خواب این سوره را تلاوت کند، به بدی و ناملایمی در خواب دچار نمی شود [مثلاً خواب بد نمی بیند، و یا جتّیان نمی توانند هنگام خواب در او نفوذ کنند]، پس به کودکان خود، هنگام خواب این سوره را بیاموزید.

قال الإمام الصادق (عليه السلام): «من قرأ إذا أوى إلى فراشه: «قل

۱. البرهان ج ۵، ص ۷۸۰، ح ۱۱۹۶۰

یا أيها الکافرون» و «قل هو الله أحد»، کتب الله- عز و جل- له براءه من الشرك»<sup>۱</sup>.

ترجمه: کسی که وقتی به رختخواب می رود (قبل از خواب) سوره «کافرون» و «توحید» را بخواند، خداوند متعال برای او [در نامه اعمالش] «بیزاری و جدایی از شرک» را ثبت می کند.

\* \* \*

در تربیت فرزندانمان به این نکته باید توجه داشته باشیم که دو احساس متفاوت را در ایشان نهادینه کنیم؛ «محبت و عشق به خوبی ها و انسان های پاک سرشت» و «نفرت و بیزاری از بدی ها و بد کردارها». هر کدام از این دو احساس، بالی از یک پرنده هستند، که اگر یکی نباشد دیگری خوب عمل نمی کند، و بلکه دو روی یک سکه اند. چگونه می توان به خوبی ها عشق ورزید و میل به آنها داشت، اما نسبت به بدی ها حس تنفر نداشته باشیم.

والدین گرامی در برخی موارد فقط یکی از این دو «میل و احساس» را در فرزندانمان تقویت می کنند. چنین فرزندی، «نازس» می شود.

فرزندان ما باید از همان کودکی یاد بگیرند، از کارهای بد، رفتارهای بد و انسان های بد سرشت خوششان نیاید. باید جلوی نفوذ بدی به خود را بگیرند و با بدی و بد ها مبارزه کنند.

اگر در برابر هجمه ی «بدی ها» نایستیم، بی درنگ در ما نفوذ خواهد کرد. وقتی در مقابل ظلم مقاومت نکنیم و تسلیم آن شویم، ظالم دست از ظلمش بر نمی دارد.

۱. الکافی (چاپ دار الحدیث) ج ۴، ص ۶۵۷، ح ۳۵۶۷

همه ی این «آرمان های بلند و والا» که ما بزرگ ترها با هم مرور می کنیم، باید از همان کودکی در ایشان «جوانه بزند»، «رشد کند» و «نهادینه شود».

حال نگاهی دوباره به دو روایت ابتدای این بخش داشته باشیم.

در روایت اول توصیه شده به فرزندانمان هنگام خواب «سوره کافرون» را بیاموزیم. هم چنین در روایت دوم سفارش شده است که هنگام خواب، دو سوره «کافرون و توحید» خوانده شود تا «مدال پر افتخاری بی زاری از شرک» بر گردن مؤمن آویخته شود.

با مروری به محتوای این دو سوره در می یابیم ما با دو بال «زندگی توحیدی» مواجه شده ایم. در سوره توحید خدای «یگانه و بی مانند» به عنوان نقطه کانونی توجهات انسان مؤمن معرفی می شود. ما و فرزندانمان پس از انس با این سوره به صورت طبیعی عاشق و دلباخته به این وجود «بی همتا» می شویم. در سوره کافرون اّمّا، شمشیر جلوی کافران و دشمنان خدا بیرون کشیده ایم. تکلیفمان را با آنها یک سره کرده ایم. دقت شود که آیه پایانی این سوره را درست ترجمه کنیم و بفهمیم. «لکم دینکم ولی دین» به معنای «عیسی به دین خودش، موسی به دین خودش» نیست؛ بلکه به معنای اینست که حالا که کافران حرف آدمی زاد را نفهمیدید و مؤمن نشدند، پس «بجنگ تا بکنجیم».




---

# فصل دوم (نهال خانه)

بررسی برخی راهکارها و رویکردهای تربیت «نوجوان»

---

- 
۱. از محبت خارها گل می شوند
  ۲. با من حرف بزن
  ۳. از قدیم گفتن روح سالم در بدن سالم

## داستانک از محبت خارها گل می شوند ۱

با خودش فکر می کرد هیچ کس او را دوست ندارد. از آن وقتی که صدایش کلفت شده و دماغش کوفته ای، دیگر آن بچه ی ناز و تودل بروی قبلی نیست.

تو همین فکرها داشت غرق می شد که پیامکی تکانش داد. «داداش اگه اهل حالی امشب ساعت ۱۰ سر کوچه باش با موتور میام دنبالت»  
«اهل حالی! منظورش چی بود؟ نکنه...! نه داش علی مال این حرف ها نیست. جهنم! همین که از خونه بزنم بیرون خوبه. فقط خدا کنه بابا ننه گیر ندن.»

از اتاقش زد بیرون. دوید طرف سرویس بهداشتی تا چشم تو چشم پدر و مادرش نشود. «سلام حسین جان... حسین شام نمی خوری مامان جان؟»

همین طور که تند تند دستانش را می شست، سرش را بیرون آورد و نگاهی به ساعت انداخت. یه ربع به ۱۰ بود. «میام الان. شام چیه مامان؟»

«قرمه سبزی عزیزم. همونی که دوست داری»

- «خیلی گرسنه ام نیست. ولی میام چند لقمه می خورم. زود باید برم»

«کجا این موقع شب؟ آخه ...»

پدر، کلام مادر را قطع کرد و اشاره کرد که ادامه ندهد.

«آخه آقا باید بدونم کجا میره یا نه؟»

پدر آهسته گفت «می گم برات. ناراحت نباش. هماهنگه»

حسین با همان عجله آمد در آشپزخانه و تند تند غذا را چپاند در دهانش. دکمه هایش را یکی در میان بست و ... «خدا حافظ. ایشالا زود میام. با داش علی هستم»

پدر دستش را دراز کرد و با لبخندی از سر اطمینان گفت «به سلامت عزیزم. عوض ما هم ...» بعد هم چشمکی زد و ادامه نداد. حسین، دستی مردانه به بابا داد و خوشحال رفت.

در که بسته شد، مادر رو کرد به پدر و با نگرانی نگاهش کرد.

پدر بلند شد که برود. «شما دیگه کجا آقا؟! چرا همه امشب اینقدر عجله دارید برید بیرون؟»

پدر پیشانی مادر را بوسید و نیم خیز در چشمانش خیره شد. «خوب باشو شما هم بریم. نکنه به منم مشکوکی!»

- «کجا بریم؟ پس حسین چی؟»

«حسین تو این سن بیشتر دوست داره با هم سن و سال های خودش بگرده. این رفیقش داش علی را می شناسم. اهل نمازه. پدر و مادر داره. خادم هیئته. چند وقت پیش تو هیئت دیدمش. با هم یه چایی مردونه



خوردیم. از ش خواستم حسین ما رو هم اهل حال کنه. حالا خیالت راحت شد. آماده میشی ما هم بریم. الآن منبر شروع میشه ها!»

## روایت

### نقش «محبت به اهل بیت علیهم السلام» در تربیت و سعادت مندی نوجوانان

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «اعرضوا<sup>۱</sup> أولادكم على محبه عليّ فإن أجابوا فهم منكم وإن أبوا فليسوا منكم»<sup>۲</sup>

ترجمه: به فرزندان محبت علی [علیه السلام] را عرضه کنید؛ اگر آن را قبول کردند آنها فرزندان [مشروع] شمايند، و اگر قبول نکردند، از آن شما نيستند [و نامشروعند].

\* \* \*

نوجوانان، در یکی از مهم ترین عرصه های زندگی خود یعنی «بلوغ»،

۱. در روایت شریف دیگری که در کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۳، ص ۴۹۳، ح ۴۷۴۴ و دیگر منابع حدیثی آمده، جابر بن عبد الله انصاری خطاب به انصار می گوید «أدبوا أولادکم علی حبّ علی»  
۲. علل الشرائع ج ۱، ص ۱۴۳، ح ۷

دچار بحران عمیقی به نام «بحران عاطفی» می شوند. اگر در همین دوران که به دنبال پناهگاهی برای خواستگاه عاطفی خود می گردند، «آبی زلال و گوارا» به دستشان بدهیم، این «نیاز فطری» آن ها را به بهترین شکل پاسخ داده ایم. و گرنه «نسخه های بدلی و قلابی» و گند آبه های به ظاهر پر زرق و برق، جایگزین «محبت ناب» می شوند.

در روایت شریفی که با هم نوش جانش کردیم، «ملاک سلامت روحی و معنوی» فرزندان، «پذیرش محبت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام» و دیگر معصومین علیهم السلام، عنوان شده است.

محبتی که باید برای رسیدن به آن و هم چنین رشد و عمق بخشی به آن، برنامه ریزی و طرح ریزی داشت، مشورت کرد و از تجربه دیگران استفاده کرد.

برگزاری هیئت ها و مراسمات توسل خانگی، استفاده از ظرفیت نوجوانان در اداره جلسات، برنامه ریزی برای حضور منظم در حرم های اهل بیت علیهم السلام و امامزادگان شریف، و ... بخشی از این برنامه ها و طرح هاست. هم چنان که طهارت و اثر بی بدیل «شیر مادر» و «لقمه حلال پدر» نیز جزوی از طرح ها و برنامه ریزی هاست.

«نمی دونم حاج آقا باهاش چکار کنم؟! با بد اخلاقیش ساختم. با خودم می گم شلخته بودنش هم درست میشه. زن بگیره خود بخود ... اما اون چیزی که فکرم رو بخودش مشغول کرده نمازشه حاج آقا. خیلی کاهل نمازه. اوایل این طور نبود ها! نمیدونم این رفیق های نابابش، این بلا رو سرش آوردن، یا ...».

سکوت حاج آقا بعد از چند دقیقه رگبار مادر، شکسته شد. «یا اینکه مقصر اصلی خود خودتونید. نوجوون گل و معصومتون رو رها کردید تو این چند ساله، حالا که تو ۴۰ درجه بی خدایی داره دست و پا می زنه آوردیدنش دکتر!».

مادر آرام سرش را پایین انداخت و نم نمک شروع کرد اشک ریختن.

«حالا خیلی خودتون رو ناراحت نکنید. هنوز هم خیلی دیر نشده، به شرطی که بجنبید».

\* \* \*

«یا الله، یا الله، سلام آقای افروغ عزیز، ببخشید مزاحمتون شدم.»

- بفرمایید حاج آقا! خیلی خوش آمدید. ببخشید من تا همین نیم ساعت پیش مسافر کشی می کردم. نشد شام در خدمتون باشیم.  
«خواهش می کنم. این حرف ها چیه! خوب دیگه چه خبر؟ راستی سجاد جان کجان؟»

- والا تو اتاقلشه. همش با این کامپیوترش بازی می کنه. جدیداً خیلی قُد شده حاج آقا! اصلاً حرف گوش نمیده. نمازشم که ...  
«با شما رفیق هست؟ باهاش بیرون میرید؟ گردشی، پارکی، فوتبالی ...»

- دلتون خوشه حاج آقا! من کله ی سحر می زنم بیرون با این قارقارک مسافر کشی می کنم، تا شب. بازم هشتمون گره نهمونه!  
حاج آقا لبخند تلخی زد و گفت: «عوضش من تا دلتون بخواد بیکارم. فردا هم از سر بیکاری با نوجوون های محل داریم میریم اردو. شما مشکلی ندارید آقا سجاد گلمون هم با ما بیاد؟»  
- نه حاج آقا چه مشکلی. اختیارش دست شماست.

\* \* \*

تلفن حاج آقا پشت سر هم زنگ می خورد. حاج آقا اما بعد نماز، نیم ساعتی را در مسجد می ماند و با پیر و جوان و نوجوون گپ و گفت داشت. از سوال شرعی بگیر تا شوخی و سر به سر گذاشتن. همه که رفتند رو به نوجوان ها کرد و گفت: «امیر، سجاد، حسین جان. اگه زحمتی نیست با بقیه بچه ها این کتاب ها رو هم ببرید بذارید کتابخونه و بعدش زود برید خونه که پدر و مادرتون...»

دونه دونه آمدند، دست مردانه ای دادند و بعد هم خدا حافظی. انگار دلشان نمی آمد بروند. سجاد که آمد خدا حافظی کند، گوشی حاج آقا باز زنگ خورد. حاج آقا رو به سجاد گفت: «اوه اوه، از خونونه سجاد جان. بدو تا...»

سجاد دوان دوان رفت. حاج آقا گلویی صاف کرد و گوشی را بالاخره جواب داد «سلام علیکم. حال شما؟ نگران نباشید سجاد همین الآن راه افتاد تا ده دقیقه دیگه خونه ست انشالا».

- سلام حاج آقا. حال شما خوبه؟ حاج خانوم خوبن؟ نه بابا چه نگرانی. وقتی سجاد پیش شماست خیالم راحت راحته. خدا خیرتون بده. زنگ زدم تشکر کنم. از دو هفته پیش که با شما اومد اردو خیلی تغییر کرده. نمی دونم با چه زبونی ازتون تشکر کنم. راستی آقای افروغ هم خیلی خیلی سلام می رسوندند. گفتن به حاج آقا بگید اگه جمعه وقت دارن یه سر خانوادگی بریم پارک سر کوچه.

## روایت

### «نماز خوان های حرفه ای»!

عن امیر المؤمنین علیه السلام: «من اختلف إلى المساجد أصاب إحدى الثمان أخطأ مستفاداً في الله أو علماً مستطرفاً أو آية محكمة أو رحمه منتظرة أو كلمة تردعه عن ردى أو يسمع كلمة تدله على هدى أو يترك ذنباً خشية أو حياء»<sup>۱</sup>.

ترجمه: کسی که پی در پی (و در مواقع نمازهای واجب) به مسجد می‌رود، یکی از این هشت موهبت نصیب او خواهد شد: ۱. برادر مؤمنی که در راه خدا به او فایده رساند؛ ۲. دانش مفیدی که او را به حق رهنمون گردد؛ ۳. آیت آشکاری که او را به کار آید؛ ۴. رحمتی که از حضرت حق انتظار داشته، می‌رسد؛ ۵. سخن حکمت آمیزی که او را از کارهای نکوهیده باز دارد؛ ۶. سخن هدایت اثری که او را به کارهای خیر راهنمایی کند؛ ۷. ترک گناه از بیم الهی؛ ۸. ترک گناه بخاطر شرم.

۱. ثواب الأعمال ص ۲۷



برخی از خانواده‌ها «زیر ساخت‌های تربیتی» فرزندان خود را برای «نماز خوان شدن» و بصورت کلی «تربیت عبادی» آنها فراهم می‌کنند. در برخی روایات سفارش شده است مقدمات آموزش نماز از ۳ سالگی و با آموزش عبارتی مثل «لا اله الا الله» به بچه‌ها آغاز شود و این روند با آموزش عبارت دیگر ادامه یابد تا ۷ سالگی که می‌بایست آموزش وضو و نماز خواندن قبل از سن تکلیف برای آنها به اتمام رسیده باشد. هم‌چنین درباره روزه نیز سفارش شده است قبل از سن بلوغ بچه‌ها، به اندازه توانشان روزه بگیرند؛ مثلاً از اذان صبح تا اذان ظهر چیزی نخورند.<sup>۱</sup> روی سخن ما با این دسته از خانواده‌ها نیست. بلکه مشکل از آنجایی آغاز می‌شود که تعداد زیادی از خانواده‌ها به دلایل مختلف مثل عدم آگاهی و یا عدم اهتمام لازم، این بستر سازی را برای «تربیت عبادی» فرزندان فراهم نکرده‌اند. در نتیجه ابتدای سن بلوغ فرزندان با چالش مواجه می‌شوند. آیا راه برای تسهیل روند تربیت عبادی فرزندان، بسته است؟ آیا امیدی به بازگشت هست؟ راهکار جبران چیست؟

با توجه به روایت شریف از امیر المؤمنین علیه السلام که محتوای آن در منابع و روایات فراوان دیگر هم دیده می‌شود، یکی از بهترین راه کارها برای تربیت فرزندان، بویژه تربیت عبادی ایشان ورود این فرشته‌های پاک خدا به «باشگاه مسجدی‌ها» است. فرزندان که رفقای مسجدی دارند و در مسجد رفت و آمد دارند، از هشت موقعیت استثنایی برخوردار می‌شوند که هر کدام می‌تواند تحول عمیقی در باورها و رفتارهای نوگلان زندگی

---

۱. در این باره مراجعه کنید به بحار الأنوار ج ۱۰۱، ص ۸۹، باب ۲ در ثواب تربیت فرزندان و کیفیت تربیت ایشان

ما ایجاد کنند.

راز این اثر عمیق و ماندگار اینست که فرزندان ما در دوران بلوغ و نوجوانی، به شدت از «گروه همسالان» خود تأثیر می پذیرند. نکته دیگر اینست که «نقش مربیان و روحانیون مسجد» در این سن، نقشی بی بدیل و در بسیاری از موارد پُررنگ تر از نقش پدر و مادر است. در این سن «افکار و باور های» فرزندان بسیار هم گون با رفقای آنها می شود. «هنجار ها و ناهنجار های رفتاری» آنها در این بستر شکل می گیرد. البته که اگر پدر و مادر نیز «رفیق» و «هم کلام» بچه ها باشند، می توانند این تأثیر گذاری را عمیق تر کنند.



### داستانک از قدیم گفتن «روح سالم در بدن سالم» ۳

یادداشت های مشاور دو سه صفحه ای شده بود. مادر اما هم چنان حرف برای گفتن داشت. «بخشید آقای رحمانی! وقت شما رو هم گرفتم، چکار کنم. یه بچه بیشتر ندارم. تمام زندگیمه. اونم که ...!»

آقای رحمانی وسط حرف مادر پرید تا حرف هایش را چند باره تکرار نکند. «من یک بار مشکلاتی که به نظر شما آقا سینا دارن رو براتون می خونم. امیدوارم دیگه چیزی بهش اضافه نکنید. اولش گوشه گیری و افسردگی، دوم بی جون بودن. گفتید یه ذره که زیاد درس می خونه سر درد می گیره. بی حال میشه و ...»

مادر طاقت نیاورد و با گریه توضیح داد «آقای دکتر اینقدر حالش بد میشه که نگو. منم چاره ای ندارم می برمش درمانگاه یه سِرْم می زنیم بهش، کمی بهتر میشه»

آقای رحمانی ادامه داد: «دیگه اینکه کم رو و خجالتیه ...»

مادر به نشانه تاسف سری تکان داد.

«بقیه اش هم بماند. بذارید همین دو سه تا رو حل کنیم. راه حلش خیلی سخت نیست. فقط کمی باید صبر کنید»

مادر انگاری که دنیا را به او داده باشند، با اشتیاق گفت: «خدا خیرتون بده آقای دکتر. هر دوا و دارویی باشه استفاده می کنیم. فقط این بچه خوب بشه»

آقای رحمانی لبخندی زد و ادامه داد: «دوا و داروش به کنار. اون رو باید برید پیش متخصص تغذیه. من نسخه خودم رو دارم. راستش رو بخواهید این آقا سینای شما هم سن و سال احمد ماست. فردا شب می گم زنگ بزنه به آقا سینا. دوا ی بعضی درد هاش دستِ احمد»

مادر با تعجب گفت: «خدا حفظشون کنه! فقط مگه ای ایشون هم دکنرن؟!»

آقای رحمانی همین طور که دفترش را جمع می کرد گفت: «عجله نکنید. یکی دو هفته ای به من وقت بدید. به من اطمینان کنید»

\* \* \*

«مامان کاری ندارید؟ من دارم میرم استخر. برگشتنی چیزی نمی خواهم بگیرم؟»

مادر از آشپزخانه آمد بیرون و گفت: «نه سینا جان، فقط صبر کن یه لقمه بگیرم برات»

سینا همین طور که بند گفش هایش را دم در می بست گفت: «نه مامان جون، یک ساعت پیش نهار خوردم. احمد می گه وقت استخر خیلی شکم نباید پُر باشه»

«برو به سلامت مادر جان. سلام به احمد جانم برسون. راستی تا یادم نرفته، بالاخره قرار شد این هفته بریم خونه عمو حسن یا هفته بعد؟»

اما نگاه دوم به روایت لایه جدیدی از توصیه حضرت را برای ما روشن می‌کند. پیامبر مهربانی‌ها در این سفارش فرموده اند به فرزندان شما و تیر اندازی یاد دهید. در برخی روایات دیگر نیز اهل بیت علیهم السلام به «سوار کاری» توصیه کرده اند. به نظر شما این سه ورزش چه ویژگی دارند که حضرت به آنها این مقدار اهمیت داده اند؟ آیا در زمان ما هم این سه ورزش همان کارکرد زمان صدر اسلام را دارند؟ آیا در زمان ما به غیر از این سه مورد، ورزش‌های دیگری هم هست که کارکرد امروزی آنها را داشته باشند؟

به نظر می‌رسد، شنا، تیراندازی و سوار کاری، یک ویژگی مشترک دارند که مدنظر پیامبر بوده است. این ورزش‌ها جزو «ورزش‌های حرکتی» هستند. ورزش‌هایی که در آن تمام یا بیشتر ماهیچه‌ها و اعضای بدن درگیر هستند و از خمودگی در می‌آیند.

نکته دیگر اینکه نوجوانانی که این سه ورزش را می‌آموزند، در حقیقت سه «مهارت» را آموخته‌اند که هم میزان «اراده و عزم، و دقت و تمرکز» ایشان برای کارها را بالا می‌برد، و هم در «شغل آینده» خود از قابلیت‌های بهتری برخوردارند، و هم در مواجهه با دشمنان خود از توان مندی بیشتری بهره‌مند هستند.

قطعاً این سه ورزش در زمان ما هم بیشتر این اثرات را دارند و در ضمن هنوز هم برای نوجوانان «جذاب» هستند؛ اما نکته اینجاست که در برخی موارد هزینه این ورزش‌ها بالاست. در ثانی برخی ورزش‌های دیگر نیز همه و یا برخی از آن ویژگی‌ها را دارا هستند؛ مثل کوه‌نوردی و یا پینت‌بال. لذا به نظر می‌رسد فرمایش پیامبر به معنای منحصر دانستن ورزش‌ها در این سه رشته‌ها نیست.

سینا که در را باز کرده بود، کوله اش را مرتب کرد و رو به مادر گفت: «اگه اشکال نداره هفته بعد بریم. این هفته صبح زود می خواهیم بریم کوه. خود دکتر رحمانی هم میاد. فعلا خدا حافظ مامانی. دوست دارم



### ورزش هایی که مثل نان شب برای نوجوانان لازم است

قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «عَلِّمُوا أَوْلَادَكُمْ السَّبَاحَةَ وَ الرَّمِيَةَ»<sup>۱</sup>

ترجمه: به فرزندان خود شنا و تیر اندازی بیاموزید.

\* \* \*

در دو سطح می توان این روایت را مورد بررسی قرار داد و آن را مبنا برای «تربیت جسمانی» فرزندان قرار داد.

در نگاه اول حضرت به والدین و مربیان فرزندان توصیه کرده اند که برای «ورزش سالم» و «تندرستی جسم» آنها برنامه داشته باشند. فرزندان برای «نشاط روحی» و «قوی شدن جسم» خود نیاز حیاتی به ورزش دارند. متأسفانه در جوامع ماشینی امروزی و بویژه در شهرهای بزرگ، برنامه ریزی صحیحی برای ورزش کردن فرزندان صورت نمی پذیرد. به همان اندازه که برای «تغذیه» فرزندان دغدغه داریم برای «ورزش کردن» ایشان نیز باید وقت صرف کنیم.

۱. الکافی (چاپ دار الحدیث) ج ۱۱، ص ۴۴۲، ح ۱۰۶۰۴



---

# فصل سوم (باغت آباد)

بررسی برخی راهکارها و رویکردهای تربیت «جوان»

---

۱. میخوام، ولی نمیشه!

۲. جنگ، جنگ، تا زندگی ایده آل

۳. راز پول دار شدن!

## داستانک میخوام، ولی نمیشه! ۱

این پنجمین بار بود که ریز به ریز برنامه ام را می نویسم. صبح ساعت ۵ از خواب بیدار می شوم. ساعت ۵ و نیم ... اما ...

اما خودم می دونم مثل دفعه های قبلی، ... خدایا چکار کنم؟! چرا همیشه؟ دارم کلافه می شوم.

چند باری هم پیش آقای کارگران مشاور مدرسه مان رفته بودم. اون بنده خدا هم خیلی برام وقت گذاشت. تَه حرفشان هم این بود که «اگه کارت رو باور داشته باشی و از عمق وجودت اعتقاد داشته باشی که تو برای یه کاری ساخته شدی، سختی هاش رو هم تحمل می کنی». مشکل من هم همین بود که نمی دانستم برای چه کاری ساخته شده ام.

برگه برنامه ریزی را یک بار دیگر نگاه می کنم. کلافه ام کرده. با عصبانیت ریز ریز می کنم و می زنم زیر گریه. صدای هق هق گریه ام نمی گذارد، لرزش گوشی را بشنوم. چند دقیقه ای طول می کشد تا آرام شود. صدای لرزه گوشی، نگاهم را متوجه روی میز می کند. چشمانم را ریز می کنم تا ببینم این وقت شب چه کسی زنگ زده. چی؟؟ آقای کارگران. مشاور مدرسه! صدایم را صاف می کنم و هر طور شده تلفن را

جواب می دهم.

«س ... سلام آقا کارگران! حال شما خوبه؟ ببخشید آقا. گوشی م در حالت ارزش بود»

آقای کارگران با آن صدای آرام و بزرگانه اش، جواب داد: «سلام آقا جلال گل! چطوری پسر؟! کم پیدا شدی؟ امروز چرا سالن فوتسال نیومدی؟ نکنه با تیم کلاس دومی ها تباری کرده بودی ببازیم؟»

لبخند سردی می زخم و با ناراحتی می گویم: «باختیم آقا؟! لعنت بر من. آقا راستش رو بخوایید گفتم خیر سَرَم بمونم خونه درس های عقب موندم رو بخونم».

- «حالا بازی رو بی خیال شو. تموم شد و رفت. برای یه کار دیگه مزاحمت شدم عزیز. ببینم شنیدم صدای خوبی داری. به تئاتر و برنامه های نمایشی هم علاقه مندی. آره بلا؟! نگفته بودی ناقل! راستش رو بخوای می خواستم پس فردا ظهر تو «پرده خوانی شاهنامه» نقش راوی رو داشته باشی. می دونم یه کم دیر شده، ولی چاره ای نیست. راوی برنامه مریض شده و صداش کاملا گرفته. ببینم پایه هستی جلال جان؟ الو ... جلال جان»

دهانم باز مانده بود از پیشنهاد آقای کارگران. قدرت حرف زدن نداشتم. یعنی من، راوی پرده خوانی شاهنامه! تو مدرسه، جلوی چشم همه بچه ها. تو خواب هم نمی دیدم.

حواسم که جمع شد دیدم گوشی که قطع شده بود، دوباره دارد می لرزد.

«الو آقا! پایه ام آقا، پایه. کی پیام تمرین؟»

\* \* \*

نمایش تمام شده بود، و همه بچه ها با سوت و کف داشتند ما را تشویق می کردند. و من احساس می کردم همه دارند فقط من را تشویق می کنند.

آقای کارگران روی صحنه آمد و میکروفن را دست گرفت. «من وظیفه دارم از همه عزیزان تشکر کنم که این چند روزه واقعا زحمت کشیدن. بعضی ها مثل آقا جلال هم که فکر کنم دو روزه درست نخوابیده.»

لبخندی از سر رضایت می زخم و در دلم با افتخار تکرار می کنم «بالاخره شد. بالاخره تونستم»

جمعیت، سالن را ترک کرده بودند. من مانده بودم و چند تا از بچه های تئاتر. یک دفعه دستان مهربان آقای کارگران روی شانه هایم آمد. «خسته نباشید بچه ها. شما هم که ویژه خسته نباشی آقا جلال. ببینم حالا فهمیدی برای چه کاری ساخته شدی؟»



## روایت

### نقش «باور ها» در تقویت «اراده ها»

قال الإمام الصادق (عليه السلام): «ما ضعف بدن عمّا قويت عليه النيه»<sup>۱</sup>.

ترجمه آزاد: وقتی نیت ها و اراده ها استوار و محکم بود، جسم همراه و فرمان بردار آن می شود و از خود ضعف نشان نمی دهد.

قال الإمام الرضا (عليه السلام): «سبعة أشياء بغير أشياء من الاستهزاء من استغفر الله بلسانه و لم يندم بقلبه فقد استهزأ بنفسه و من سأل الله التوفيق و لم يجتهد فقد استهزأ بنفسه...»<sup>۲</sup>.

ترجمه: هفت چیز هستند که اگر همراه هفت چیز نباشند، چیزی جز مسخره کردن نیستند؛ [اولی] کسی که با زبانش از خدا طلب بخشش می کند، اما در قلبش پشیمانی از آن گناه ندارد، خودش را مسخره کرده، [دومی] کسی که از خدا می خواهد در کارهایش توفیق پیدا کند، اما تلاش و کوشش نمی کند، خودش را مسخره کرده است.

\* \* \*

۱. من لایحضره الفقیه ج ۴، ص ۴۰۰، ح ۵۸۵۹  
۲. تنبیه الخواطر ج ۲، ص ۱۱۰

چالشی که در اوج دوران نوجوانی و ابتدای دوران جوانی با آنه روبرو می شویم، «می شود یا نمی شود» ها و «می توانم یا نمی توانم» های زندگی ماست. بارها برنامه ریزی می کنیم و تصمیم می گیریم که کاری را انجام دهیم، اما در میانه راه کم می آوریم و برنامه را اتر رها می کنیم. ناگفته پیداست که در هر مرحله ی بازگشت نیز، هزینه دوباره پرداختن به آن برنامه بیشتر و سنگین تر می شود.

### راه حل چیست؟

بنابر روایت اول از امام صادق علیه السلام اگر ما با تمام وجود، قصد و نیت کاری را داشته باشیم، این اراده روحی ما تمام قوای جسمانی ما را بسیج می کند تا در راه رسیدن به آن هدف، تلاش جهادگونه کنند.

به عبارت دیگر بازگشت این کلام نورانی به این نکته است که «نتوانستن های ما به جهت نخواستن های ماست».

در امور معنوی و عبادی نیز هر گاه می بینیم حرکتی در مسیر بهتر و نورانی تر شدن بر نمی داریم، به جهت این است که صادقانه نخواستنه ایم آنی بشویم که از خدا طلب توفیقش را داریم.

اعتقاد و باور به هدف و مسیر، هم در امور عادی و مادی زندگی و هم در امور معنوی و عبادی و اخلاقی، «موتور محرک» بدن و رفتار های ماست.

تفکر نسبت به هدف و مسیر، مشورت کردن، مطالعه کردن، از جمله راهکار های عملیاتی هستند که موجب تقویت «باور ها و اعتقادات» ما می شوند.

دست به هر کاری که می خواهیم بزنیم، قبل از برنامه ریزی و ریل گذاری عملیاتی باید بینیم به چه انگیزه ای و با چه هدف و نیتی می خواهیم آن کار را انجام دهیم.

قلّه کوه های زندگی ما هر چقدر واضح تر جلوی روی ما باشند، انگیزه برای طی مسیر هم بیشتر می شود.

جوانان ما با مشورت اساتید و مشاوران کار آزموده باید قدم اول هر حرکتی را «خوب اندیشیدن در هدف و نیت» بدانند. وقتی نسبت به هدف و انگیزه انجام دادن یک کاری به «باور و اعتقاد لازم» رسیدند، قدم دوم که ریل گذاری برای عملیاتی شدن و نیل به آن هدف است را باید بردارند

## داستانک جنگ، جنگ، تا زندگی ایده آل ۲

پدر دانه ای به پسر نشان داد و گفت: «حامد جان این رو می بینی؟»

حامد با ترش رویی گفت: «بله که می بینم باباجان. اما قربونت برم من از شما پلی استیشن خواستم، نه دانه سیب. شما هم که یک میلیون پول دارید. خوب بی زحمت بدید من برم برای خرید. همه رفقای من الآن دارن بازی می کنن، اونوقت شما...»

پدر دست های حامد را باز کرد و دانه را در دستش گذاشت. لبخندی زد و ادامه داد: «این دانه رو می کاری، آبش می دی، ازش مراقبت می کنی، نهال که شد، من از شما صد هزار تومن می خرمش، البته می تونی فروشی تا بزرگ تر بشه. درخت که بشه ۵۰۰ تومن ازت می خرم، و اگر هم صبر کنی تا میوه بده، هر کدوم از سیب ها رو صد تومن می خرم»

حامد یه حساب سر انگشتی کرد دید در عرض چند سال، پول خوبی به جیب می زنه. با تعجب رو به پدر گفت: «واقعاً هر صد تومن از من می خرید؟؟!»

پدر با اطمینان جواب داد: «بله عزیزم. فقط بهت پیشنهاد میدم چند تا دونه بر داری، چون معلوم نیست همشون نهال بشن، هزار جور مشکل پیش میاد. تازه نهال هم که میشن معلوم نیست همشون درخت بشن. درخت هم بشن شاید میوه نداشته باشن»

پسرک دانه ها را گرفت و فهمید کلاه گشادی سرش رفته و به این راحتی ها پول دستش نمی آید. اما می خواست به پدر ثابت کند که می تواند.

\* \* \*

خسته و کلافه رو به رفقاییش کرد و با ترش رویی گفت: «من دیگه نیستم! اومدیم ثواب کنیم کباب شدیم. جایزه و تقدیر و همه چیزش هم برای خودشون. آخه با دست خالی، بدون هیچ امکاناتی به آدم میگن برو جلو. بعد چوب لای چرخ آدم هم ...»

حامد دستش رو انداخت گردن رضا و سعی کرد با صحبت هاش کمی آرومش کنه. «چیزی نشده دادا! یه نمره کم که دیگه این حرف ها رو نداره. خوب باید قبول کنیم یه مقداری هم از بی برنامه گی ما بود. چند وقتی درس هامون رو کمی رها کردیم و فقط چسبیدیم به جشنواره. این دو هفته مونده تا جشنواره رو باید دو موتور کار کنیم. موتور اصلی برای جشنواره، یه موتور هم برای درس های عقب مونده مون. این طوری به کسانی که چوب لای چرخت کردم هم نشون میدی که کم نیوردی. پاشو دادا! پاشو بریم که خیلی کار داریم».

\* \* \*

همه منتظر بودند تا نفرات برتر جشنواره معرفی بشن. پدر و مادرها، معلم ها، مدیر مدرسه.

مجری نفس‌ها رو در به شماره انداخته بود. خوش انصاف هی مقدمه چینی می‌کرد تا بازار گرمی کنه. دست آخر اما با صدایی پر انرژی فریاد زد: «گروه اول، گروه مخترعین جوان با سرگروهی حامد حشمتی و رضا مینایی. تشویقشون کنید!»

حامد و رضا همدیگر رو بغل کرده بودند و فقط اشک می‌ریختند.

چند دقیقه ای طول کشید تا دو تایی به جایگاه رفتند. همین طور که اشک هاشون رو پاک می‌کردند میکروفون رو گرفتند.

رضا سرش پایین بود. صحبت‌های حامد که تمام شد، میکروفون رو گرفت و سعی کرد با آرامش از «اختراع» شون بگه. جمله آخرش اما، همه را تحت تأثیر قرار داد.

«از همه ممنونم، چه اونایی که کمکون کردن، چه اونایی که ...»

همه فهمیدند حرفش را قورت داد. بعد از مکثی ادامه داد: «اگه روحیه بالا و جهادی حامد نبود، من کم می‌آوردم. می‌دونید بدون امکانات و حمایت کار کردن، اونم تو سن و سال ما، واقعا سخته. اما حامد با دل دریابیش من رو هم مثل خودش جنگ جو کرد. با کمک خدا دیگه هیچی نمیتونه مانع تلاش و پیشرفت ما بشه»

سالن تمام قامت برای رضا و حامد بلند شده بود. همه آن دو را تشویق می‌کردند.

وسط تشویق‌ها حامد دوباره میکروفون را گرفت. انگار می‌خواست چیزی به همه نشان بدهد. همه منتظر حامد بودند. حامد به نقطه ای خیره شد و با بغض گفت: «همه اینها بخاطر شماست. بخاطر شما که به من یاد دادی چه طور زندگی کنم».

دست کرد در کیف همراهش و سیب سرخی را در آورد. «همه داستان

من از این سیب شروع شد، و حالا دوست دارم این جایزه و این سیب رو به بزرگ ترین مربی زندگیم یعنی پدرم تقدیم کنم»

حالا سالن رو به پدر حامد کرده بود و او را تشویق می کرد. منتظر پسرش بود، پسری که از پله های جایگاه با غرور پایین می آمد تا میوه تلاش هایش را به پدر تقدیم کند.



### «سختی ها و مشکلات» مانع، یا جزوی از برنامه تربیتی؟!

عن رسول الله (صلی الله علیه و آله): «علامه الصابر فی ثلاث أولها أن لا یکسل و الثانیه أن لا یضجر و الثالثه أن لا یشکو من ربه تعالی ...». <sup>۱</sup>  
ترجمه: «نشانه انسان صبور سه چیز است: اول اینکه تنبلی نمی کند، دوم اینکه آه و ناله نمی کند، و سوم اینکه از خدای متعال شکایت نمی کند».

\* \* \*

دنیا را اگر واقعی ببینی، عکس العمل هایت هم متناسب با واقعیت های دنیا می شود.

دنیا کوچک است و پر است از چاله چوله ها! فراز و فرود هایی که آدم ها را آماده مبارزه می کند.

---

۱. علل الشرائع ج ۲، ص ۴۹۸، ح ۱

بچه های دیروز، جوانانی هستند در آستانه ورود به ماموریت های مهم اجتماعی. اگر آماده این آمادگاه نشوند، هم خودشان زمین می خورند و هم جمعی را دچار چالش می کنند.

سختی ها و چالش ها آدمی را آب دیده و می کند. نوجوان باید عادت کند کار و مبارزه و انجام مسوولیتش را با وجود موانع و سختی ها و نبود امکانات کافی به بهترین شکل ممکن انجام دهد.

این روحیه جهادی موجب می شود او «داشته هایش» را بیشتر ببیند تا «نداشته هایش». از ظرفیت امکانات موجود بیشتر استفاده می برد، نه اینکه مدام آه و ناله ی نداشته هایش را داشته باشد و صرفا تمنای داشتنش را فریاد کند.



### داستانک راز پول دار شدن! ۳

«احمد آقا تو پسر خوب و سر به زیری هستی، اما می‌خواهم حرف آخر را اول به شما بزنم. شغل پیدا کردی و درآمد ثابت داشتی بیا ما هم در خدمت شما هستیم، و گرنه ...»

احمد از این حرف ناراحت نشده بود، فقط سه ماه وقت خواسته بود تا خودش را اثبات کند و شغلی دست و پا کند.

به در و دیوار زد، شغلی پیدا کرد و یک ماهی مشغول بود. دست به پس اندازش هم خوب بود. خیلی خرج نمی کرد. ۳۰ میلیونی جمع کرده بود. خدا خدا می کرد زودتر پس اندازش به ۵۰ میلیون برسد تا در جلسه خواستگاری بعدی با عدد و رقم جلوی روی آقای رزاقی بنشیند. می دانست او بدون حساب و کتاب دخترش را عروس نمی کند.

دو هفته بعد قرار خواستگاری دوم را گذاشتند. دیگر چیزی نمانده بود تا ۵۰ میلیون!

احمد رفت سلمانی رفیقش آرش تا صفایی به موهای نامرتبش بدهد. نشسته بود تا نوبتش بشود. آرش اما مثل همیشه سر حال نبود. کم حرفی

اش نشان می داد فکرش مشغول است.

نوبت احمد که شد روی صندلی نشست و آرش پارچه را دور گردن او انداخت. احمد همین طور که از آینه چشمهای آرش را می پایید گفت: «چیزی شده داداش؟ نمیخواهی با رفیقت حرف بزنی؟!»

آرش که گویی دنبال گوشی می گشت برای شنیدن درد و دل‌هایش را شروع کرد. «احمد جان دست رو دلم نذار. واقعا تازه فهمیدم سلامتی مادر چه نعمتی...»

احمد پرید توی حرف‌هایش «مادر بازم بستری شدن؟!؟»

آرش سری تکان داد و بغض کرد. «این دفعه گفتن حتما باید عمل بشه. ۴۰ تومنی هم آب میخوره. من هم این همه رو یکجا ندارم ولی اگه کسی قرض بده کم کم می تونم برگردونم.»

از اینجا به بعدش را احمد سر تکان می داد ولی نمی شنید. ۴۰ میلیون هم می تواند سلامتی را به مادر آرش برگرداند، هم می تواند آقای رزاقی را راضی کند. اگر به آرش قرض بدهم تا ۵ ماه دیگر هم پولم بر نمی گردد!

\* \* \*

«بخشید خانم شما بیماری به نام فاطمه یزدانی دارید؟»

- بله، شما باید تشریف ببرید بخش بستری. اینجا همون طور که روی تابلو می بینید نوشته «امور مالی بیمارستان».

«راستش رو بخواهید میخواستم بحث های مالی ایشون رو دنبال کنم. ظاهرا باید نوبت بزنی برای عمل اما...»

- متوجه شدم آقا، اجازه بدید پرونده اش رو ببارم. شما با ایشون نسبتی

دارید؟ ... فرمود فاطمه یزدانی؟

«بله، فاطمه یزدانی برای عمل زانو. فکر کنم ۴۰ میلیون ...»

-اما هزینه عمل ایشون امروز صبح پرداخت شده! توسط آقای محمد رزاقی»

«نه خانم اشتباه می کنید. اسم پسر ایشون آرش محمدیه. آقای رزاقی اصلا...»

احمد همین طور داشت اصرار می کرد دوباره پرونده را بررسی کنند که دستی روی شانه اش آمد و حالا احمد بود و دو نفری که به او لبخند می زدند.

آرش! آقای رزاقی! شما اینجا ...

آقای رزاقی که با لبخندش نشان می داد انتخابش را انجام داده گفت:  
«من باید مطمئن می شدم تو مرد شده ای که الحمدلله ... شب برای خواستگاری دیر نیایی که شاید پشیمان بشوم».

## روایت

### «باور به راهکار های معنوی در اقتصاد» جزو ملاک های «بلوغ اقتصادی»

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: من أيقن بالخلف، سخت نفسه  
بالنفاقه<sup>۱</sup>.

ترجمه آزاد: «کسی که یقین دارد [وقتی انفاق می کند یا صدقه می  
دهد به] جایگزینی (یعنی خداوند مالی که در راه خدا انفاق کرده را  
جایگزین می کند)، راحت انفاق می کند».

\* \* \*

یکی از ملاک هایی که برای ازدواج بیان می کنند، اینست که جوان  
(بویژه آقایان) به «بلوغ اقتصادی» رسیده باشند. کسی می تواند ادعای  
این نوع بلوغ را داشته باشد که «اهل کار و تلاش» باشد، درست بتواند  
دارایی ها و درآمد های خود را خرج کند، «برنامه ریزی اقتصادی» برای  
زندگی داشته باشد، و در یک کلام «حساب و کتاب دستش باشد».

---

۱. الکافی (چاپ دارالحدیث) ج ۷، ص ۳۱۱، ح ۶۱۶۳

ما منکر این نوع از بلوغ نیستیم و آن را یکی از ملاک های رسیدن به سن «ازدواج» و آمادگی برای این امر مهم می دانیم. البته که از این ملاک نباید غولی بسازیم که مصداق ان فقط و فقط بر «اقتصاد دان» ها و بازاری های حرفه ای تطبیق کند.

آنچه در این بخش در صدر تبیین و توضیح آن هستیم اینست که بلوغ اقتصادی را «تک بعدی» و از زاویه دید «مادی» فقط نبینیم!

با کنکاشی در روایات در میابیم بخشی از این بلوغ اقتصادی اینست که شخص به این مرتبه و سطح فکر عالی و توحیدی رسیده باشد که باوز کند اگر برای خدا خرج کند، «صدقه بدهد»، «قرض بدهد»، «اطعام بدهد»، این خرج کردن های ظاهری که به ظاهر جیب او را خالی می کند، واقعا «اندوخته» ایست برای زندگی دنیا و آخرتش.

این شعار نیست، بلکه متن واقعیت است که «خدا همه کاره ی عالم است، حتی عالم اقتصاد». هوای او را که داشته باشی، بُرد کرده ای. برنده ی جام دنیا و آخرتی. امتحان کنیم تا کم کم به این «بلوغ فکری» برسیم.

